

«امیر هوشنگ ابتهاج» به روایت دخترش «یلدا»

# همیشه مثل یک سایه زندگی کرده

**الیه کفایتی** اولین آدینه آخرین ماه از سال ۱۳۰۶، به وقت آخرین نفس های سوز سرد زمستانی و دلربایی غنچه های پامچال از زیر برف، دنیا از مغانی طلایی را به شهر باران های نقره ای رشت، پیشکش کرد... تا چشم باز کند و بشود چشم و چراغ یک ملت، قد بکشد و بشود دردانه غزل، نور شعر بر او بتابد و بشود سایه! و از اسم و رسم و نام و نشان، تنها دو حرف «ا.ه» را برگزیند به جای نام بلند آوازه اش؛ امیر هوشنگ ابتهاج! امیر هوشنگ ابتهاج متخلص به «ه.ا.سایه»، از محبوب ترین شاعران معاصر ایران است که سال هاست به واسطه شعرهایش، صدایی شده در حنجره مردم. تا در لحظات عاشقانه و عارفانه، یأس و امید، صبوری و بی تابی، کتاب «آینه در آینه» اش را بگشایند و غزل های «سبیه مشق» را از بر بخوانند، اما شرط این محبوبیت و مقبولیت شاید آن باشد که سایه نیز نسبت به مردم و آنچه در اجتماع می گذرد هرگز بی تفاوت نبوده است. او دغدغه جامعه را به شعر درآورده و به هر دو سبک کهنه و نو سروده است. جایگاه بی همتای سایه در میان شاعران معاصر و تأثیر او بر ادبیات، ما را پای صحبت دخترش، یلدا ابتهاج، نشانند تا با او بگوییم و بشنویم از آنچه به نام زندگی بر پدرش گذشته و چه کسی بهتر از دختر می تواند روای قصه زندگانی پدر باشد؟ این گفت و گو دو سال پیش و به بهانه ویژه نامه صد چهره روزنامه شهروند با یلدا ابتهاج انجام شده و به بهانه درگذشت سایه، شاعر نامدار ایران بازنشر می شود.



**خیلی ها در مورد تخلص پدر از ما می پرسند. چرا سایه؟ پدر همیشه می گوید حروف برای من رنگ دارند. حس دارند. به عقیده پدر در کلمه سایه آرامشی هست که با طبیعتش سازگار است. انگار سایه کلمه ای بی ادعاست و در آن نوعی افتادگی حس می شود**

دارم؟ خلاصه از آنها اصرار و از پدر انکار. تا آنکه بالاخره متقاعدش کردند مدیریت بخش موسیقی رادیو را به عهده بگیرد و از آن جا که در امور برنامه ریزی و مدیریت بسیار منظم و خلاق بود، توانست تغییرات مثبتی را در برنامه به وجود بیاورد و کارهای زیادی برای خدمت به موسیقی ایرانی انجام بدهد.

ابتهاج تا سال ۱۳۵۷ در مسند مدیریت برنامه کلهها (گلچین قطعات موسیقی ایرانی) باقی ماند و پس از کشتار خونین مردم در ۱۷ شهریور (جمعه سیاه) در اعتراض به شهادت شمار زیادی از مردم، به همراه تعدادی از هنرمندان، از آراد یواستعفا کرد.

**کوچ سایه**

«سایه هیچ وقت به قصد مهاجرت، خاک ایران را ترک نکرد.» اینها را دختر سایه به گواه دلنتگی های کوچ پدرش می گوید و قصه این غصه را روایت می کند. «ابتدا هر کدام از ما بچه ها به آلمان مهاجرت کردیم. مادر هم آمد تا کنارمان باشد، اما پدر هرگز برای ماندن، نیامد. او با فاصله هایی می آمد پیش ما و برمی گشت. گاهی به علت بیماری بیشتر می ماند ولی همیشه در رفت و آمد بود. تا حدود سه چهار سال پیش که من و پدرم به ایران آمديم و ایشان دچار حمله قلبی و در بخش مراقبت های ویژه بستری شدند. بعد از آن شرایط جسمی شان طوری شد که توانایی تنها سفر کردن و تنها زندگی کردن را نداشتند.

در این سن و سال تحمل غربت برایشان سخت است. در حالی که دورا در قضاوت هایی را می شنویم که سایه خارج از ایران چه زندگی خوشی دارد! چه بگوییم که درک کنند و بدانند گاهی چقدر تحمل این دلنتگی سخت می شود. سایه خود دار است. حجم سنگینی از اندوه را در سینه نگه می دارد و بروز نمی دهد. عادت ندارد غر بزند و ناله کند. هیچکس نمی داند چه صبر و تحملی دارد پدر من! چون ناراحتی اش را مستقیم نشان نمی دهد. ایشان در تمام این سال های دوری، لحظه ای از احوال و اخبار ایران غافل نمی شود. فعالیت ورزشکاران و هنرمندان را با جدیت پیگیری می کند.

گاهی وقتی اثری از یک هنرمند در تلویزیون پخش می شود، سایه به زحمت از جایش بلند می شود و به احترام مردم هنرمند ایران جلوی تلویزیون می ایستد و سر خم می کند. سایه فقط پدر من نیست، پدر همه مردم ایران است و دوری از وطن و مردم برایش درد بزرگی است اما سعی کرده خودش را با شرایط تطبیق دهد. بعضی ها در این شرایط، ناهنجاری و بداخلاقی می کنند ولی آنچه من از او می بینم این است که ناراحتی و نگرانی اش را بروز نمی دهد که مبادا ما را دچار مشکل و زحمت کند و گرنه طبیعی است که افراد در این سن به مرگ فکر کنند و هیچکس دلش نمی خواهد در غربت به خاک سپرده شود. یکی دو بار که پدر در آلمان حالش بد شد و به بیمارستان رفتیم، تا تأکید کرد که اگر برابم اتفاقی افتاد من را به ایران بفرستید. مردم ایران باید تصمیم بگیرند من را کجا بگذارند (به خاک بسپارند)، سایه حکمت و خرد عجیبی دارد که گاهی در مقام جنگیدن با شرایط بر نمی آید ولی تمام نیرویش را به کار می برد تا آنجا که باید جنگد، جانانه بجنگد!

رابطه و همین چهره بی زرق و برق که به نظر کهنه و فرسوده می آمد، پیدا کردم. البته آن وقت ها بچه بودم! بعد که بزرگتر شدم و پای شعر شهریار نشستم، جهان عاطفی پدرم را در قالب شعر شهریار دیدم. سایه نوع نگرش و سبک زندگی را هم در قالب این ارتباط و هنر ترکیب کرد. او هرگز دنبال عنوان های درخشان و متداول نبود و ملاک و معیارش در زندگی شخصی و معاشرت با اشخاص، جایزه اسکار و نوبل و... نبود. به ما هم یاد داد که آدم ها را با این ملاک ها نسنجیم و این اصیل ترین ویژگی پدرم است. شهریار، ساده و بی غش بود. پدرم شیفته سادگی اش بود و برخلاف عده ای که می خواهند ارزش ها را به صورت تئوری به بچه هایشان بیاموزند، اما سایه در زندگی اش به این ارزش ها مصداق داد و دوستی از آنها مراقبت کرد و به ما منتقل کرد.

سایه سال های سال هر روز از ساعت ۲ بعد از ظهر تا شب راه منزل شهریار می رفت و برایش دفتری خریده بود تا غزل هایش را در آن بنویسد و همدم و هم صحبت و مخاطب شعر و تنهایی بگذرد بودند. تا آنکه سایه بعد از مرگ نیما و از دست دادن مراد و مرشدی چون او، برای کاستن از بار درد و تنهایی به شهریار پناه برد و در غزل برایش نوشت:

بامن بی کس تنها شده یار تو بمان  
همه رفتند از این خانه، خدا را تو بمان  
من بی برگ خزان دیده، دگر رفتی ام  
تو همه باغ و بهاری تازه بهار تو بمان

و شهریار پاسخش را به غزلی می سراید:  
سایه جان از رفتی هستیم بمائیم که چه  
زنده باشیم و همه روزه بخوائیم که چه  
درس این زندگی از بهر ندانستن ماست  
این همه درس بخوائیم و ندانیم که چه

**حضور در رادیو**

گرچه همه ما سایه را با شعر می شناسیم، اما تأثیر حضور او بر موسیقی ایرانی آن قدر بوده که نمی توان نادیده اش گرفت. سایه از خرداد سال ۱۳۵۱ مدیریت برنامه موسیقی در رادیو را عهده دار شد و در این راه نسل تازه نفسی را پروراند که در پایشان تاده های بعد هم باقی ماند و هر یک در حفظ و اعتلای موسیقی ایرانی تأثیر بسزایی داشتند. اساتیدی از جمله محمدرضا شجریان، محمدرضا لطفی، پرویز مشکاتیان، حسین علیزاده، شهرام ناظری و...

از چند و چون راه یافتن سایه به رادیو، دخترش، یلدا، برگی دیگر از دفتر خاطرات پربار زندگی پدر را ورق می زند: «ما همیشه دست جمعی به سفر می رفتیم. در یکی از این سفرهای پرجمعیت، رضا سید حسینی و خانواده شان هم با ما همسفر بودند. ساعت ۲ بعد از ظهر بود و بین راه برای صرف ناهار به یک رستوران رفتیم. برنامه گلهای رنگارنگ از رادیو پخش می شد و همین طور که ما گوش می کردیم، پدر شروع کرد به نقد و نظر دادن درباره آن برنامه. آقای سید حسینی گفتند چرا خودت نمی آیی در رادیو و این ایده ها را عملی کنی؟ سایه گفت من با رادیو چکار

مادری وجود داشته است و هم سایه تحت تأثیر «گلچین گیلانی» قرار گرفته و این قربت و هم نشینی هم در شاعری سایه، بی تأثیر نبوده است.

**سایه و مادر**

شاید بتوان طبع لطیف و روحیه حساس را وجه اشتراک همه شاعران در تمام جهان دانست. در این میان سایه نیز از این قاعده جدا نیست. یلدا ابتهاج که حلاوت عطوفت پدر شاعر را چشیده از عطر و رنگش می گوید: «پدرم به غایت رؤف و مهربان است. این لطافت از مهم ترین ویژگی های اوست و با آنچه که از خاطرات گذشته اش برابم تعریف کرده، من این روحیه لطیف را نتیجه ارتباط عاطفی او با مادرش می دانم. من هرگز توفیق آن را نداشتم که مادر بزرگم را از نزدیک ببینم. ایشان در سن جوانی و قبل از ازدواج پدرم، فوت کردند، اما با تعاریفی که از پدر و عمه هایم شنیده ام، او را بی نهایت مومن و با خدا بوده است. ارتباط عجیبی با خدا داشته و تا پایان عمر کوتاهش حتی با وجود بیماری، به صورت نشسته نمازهای را می خوانده است. من همیشه می گویم این نوع ارتباط و این مادر در شخصیت سایه تأثیرگذار بوده است. به قول پدر که می گوید: «علاقه من به عرفان ایرانی بی شک از رابطه مادرم با خدا پیش شروع شده است! مادر خدای قشنگی داشت! با خدا حرف می زد، بحث می کرد، دعوا می کرد، درددل می کرد و این همان خدایی است که در عرفان به نام «دوست» از آن یاد می کنند. یلدا با اندوهی که پشت کلماتش پنهان کرده از مادر بزرگ نادیده می گوید: «نام و نقش این مادر در هیچ شعر و کتابی برزنگ نیست! و بسیاری از آن بی خبرند! اما پایه روحی و روانی که پدر دارد، به مادرش برمی گردد. گاهی که سایه از مادرش حرف می زند، خیلی متأثر می شود و جای تأسف است که ما از وجود چنین مادر بزرگی در خانواده مان محروم بودیم.»

**تخلص سایه**

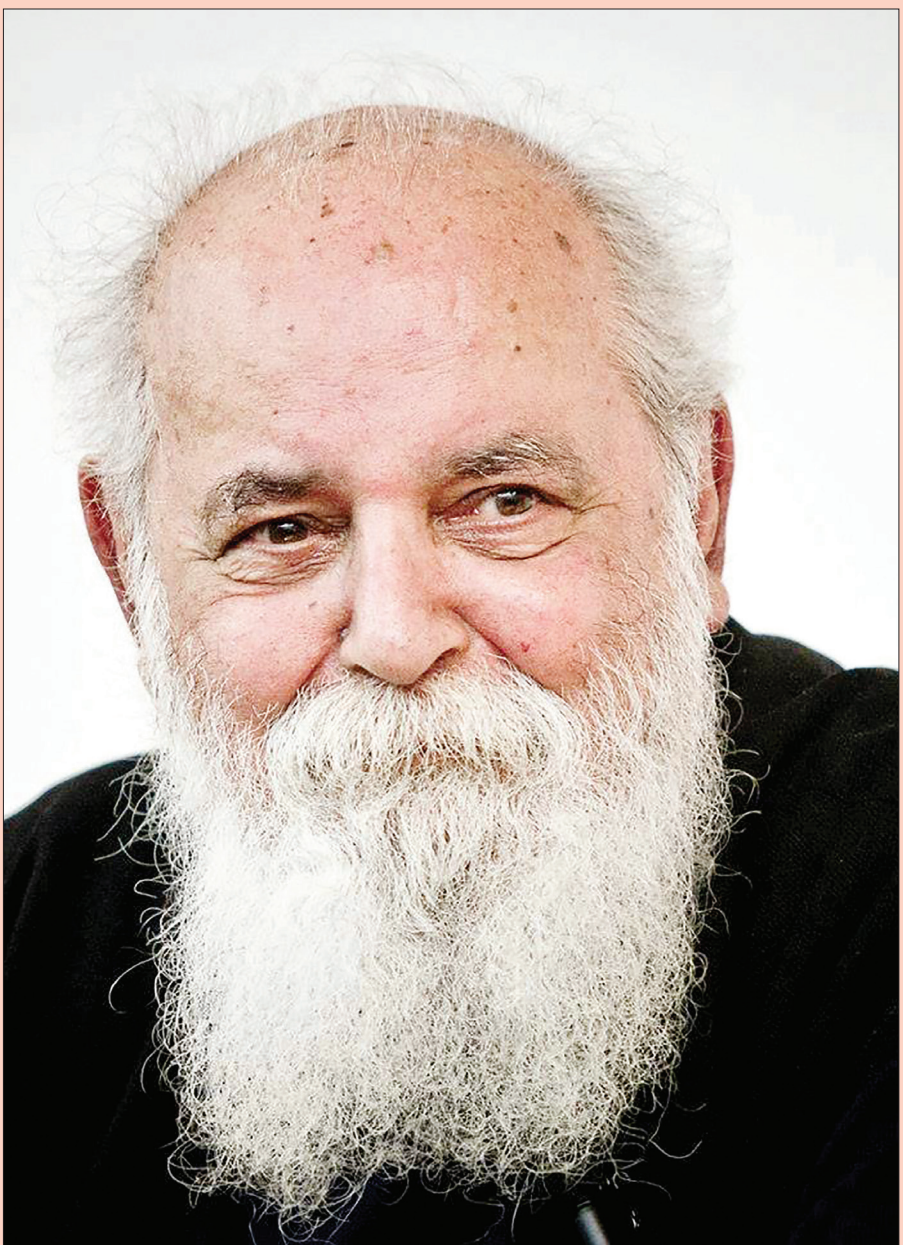
«خیلی ها در مورد تخلص پدر از ما می پرسند. چرا سایه؟ پدر همیشه می گوید حروف برای من رنگ دارند. حس دارند. به عقیده پدر در کلمه سایه آرامشی هست که با طبیعتش سازگار است. انگار سایه کلمه ای بی ادعاست و در آن نوعی افتادگی حس می شود.»

یلدا تخلص سایه را با زندگی پدرش هماهنگ می داند و می گوید: «با شناختی که از سایه دارم، انتخاب این تخلص عین سبک زندگی پدر است. او همیشه مثل یک سایه زندگی کرده و هیچ وقت دنبال جنجال و درخشش در رسانه ها و مجامع مختلف نبوده است. از اینکه سر زبان ها بیفتد دوری می کند. تمام سال های زندگی اش همین شیوه را حفظ کرده. حتی به خاطر شب شعرهای آنلاین که به تاگی برگزار می شود معترضان گفت اسمم زیاد سرزبان ها آمده و مایل نیستم ادامه بدهم. در تمام دوران هایی که همه مصاحبه می کردند و شب شهرت بودند، سایه نهایت کاری که می کرد چاپ اشعار جدیدش بود. این خصوصیت غالب زندگی اش بوده و با آنچه از او دیده ام و می شناسم، با همین برداشت تخلص سایه را انتخاب کرده است.»

**رفاقت عمیق با شهریار**

آشنایی و رابطه ای که از او اواخر دهه ۳۰ خورشیدی، میان سایه و شهریار برقرار شد، هر دو ی آنها را تحت تأثیر قرار داد. قصه این رفاقت، داستانی عمیق و دیرین است! آنچنان که سایه در کتاب پیر پرنیان اندیش می گوید: «شهریار پناهگاه من بود! عاشقانه شعرش را دوست داشتم و خودش هم آدمی لطیف، مهربان و نیکخواه بود. از همان روز اول که شهریار را دیدم، فهمیدم که من همه غزل هایش را حفظم و حیرت کرده بودم از این موضوع! بعد از مدت کوتاهی شهریار متوجه شده بودم من به چه چیزهای ظریفی در شعر توجه می کنم و به من می گفت شعرشناس درجه یک!»

یلدا ابتهاج، غبار از خاطرات رفاقت پدرش و شهریار می تکاند: «با آنکه ما بچه بودیم و دوستی میان این دو نفر را می دیدیم اما کاملاً متوجه می شدیم که ارتباط عجیبی بینشان است. من نهایت عاطفه و ظرافت را از همین



**کودکی و برادر هیچ ساله!**

علاقه ای هم به درس و مدرسه نداشتند اما اهل مطالعه بوده و شوق زیادی برای آموختن مهارت های مختلف داشته و در تعطیلات تابستانی اش آشپزی، گلدوزی و خیاطی می آموخته است.»

**نوجوانی و اولین شعر**

«مادرم می گفت یک پسر دارم، آن هم دیوانه است!» این راهمه اطرافیان سایه از او شنیده اند. یلدا ابتهاج می خندد و می گوید: سایه همیشه از شیطنت های بچگی اش تعریف می کند! ظاهراً خیلی سر به هوا و بازیگوش بوده! همان طور که گفتم در مدرسه هم اهل درس و نظم و انضباط نبوده، اما از سن ۱۱-۱۲ سالگی به بعد کمی آرام می شود. تا اینکه ناگهان یک روز می رود داخل اتاق و در را روی خودش می بندد و اولین شعرش را می نویسد. به این ترتیب اولین مجموعه شعرش به نام «نخستین نغمه ها» در سال ۱۳۲۵ وقتی که سایه فقط ۱۹ سالش بود چاپ شد. ناگفته نماند پسر خاله پدرم، گلچین گیلانی که او هم شاعر و از پدرم بزرگتر بود، در همان خانه زندگی می کرده است و در واقع به نظر می آید هم یک زمینه ارثی شاعری از طرف

یلدا، دختر هوشنگ ابتهاج (سایه)، حکایت تولد پدر را که بارها از زبان خود او شنیده است، اینگونه روایت می کند: «پدرم فرزندان اول خانواده است، اما قبل از او یک پسر به دنیا آمده بود که زیاد زنده نماند و در همان نوزادی از دنیا رفت. پدرم یک شعر برای او نوشت به نام «برادر هیچ ساله» البته این شعر نیمه کاره است و هنوز کامل نشده. سایه همیشه می گوید اگر آن پسر عمرش به دنیا بود، بی شک من نبودم! احساس می کنم جای دیگری را گرفته ام! در واقع مرگ او باعث تولد من شد.»

یلدا به نکته ای جالب از کودکی پدرش اشاره می کند: «ترسی که مادر بزرگم به واسطه از دست دادن فرزندش تجربه کرده بود، باعث شد توجه زیادی به پدرم داشته باشد. بعد از پدر، سه دختر به دنیا آمدند و سایه شد تک پسر خانواده. این موضوع هم مزید بر علت شد که بیش از پیش عزیز در دانه خانواده شود. پدرم را با نذر و نیاز و دست به دعا بزرگ کردند. از قضا بچه کنجکاو و بازیگوشی می شود که مادر بزرگ از دستش عاصی بوده است! تا ۱۱ سالگی به گفته خودش سرزور و مردم آزار بوده. هیچ

**ماجرای پیام تسلیت شرکت سیمان تهران چه بود؟**

آن واقع شده، در اسفند ماه سال ۱۳۶۸ توسط او به شرکت «به پاک» فروخته شد و در سال ۱۳۸۲ نیز از سوی شرکت سیمان تهران (سهامی عام) خریداری شد. درخت معروف ارغوان در اشعار سایه نیز در این عمارت قرار دارد و به عنوان میراثی ماندگار از وی باقی مانده.

شرکت سیمان تهران، درگذشت استاد هوشنگ ابتهاج، شاعر نامدار و از مدیران اسبق این شرکت را تسلیت گفت. ابتهاج در خلال سال های ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۴، در شرکت سیمان تهران به عنوان مدیر منابع انسانی حضور داشت و منزل او نیز که هم اکنون دفتر مرکزی این شرکت در

